

در حضور مولانا: سیاحتی در عالم معنا

۵-۲۶

چکیده: مراسم سماع که بسیاری از طریقت‌های عرفانی آن را برگزار می‌کنند، یکی از راه‌هایی است که به نظر پیروان این طریقت‌ها می‌تواند انسان سالک را به خداوند نزدیک کند. این مراسم در میان مولویان دارای چهار بخش است که گویا هر بخش آن تجلی یکی از سفرهای چهارگانه‌ای است که ابن عربی گفته و ملاصدرا نیز نام کتاب عظیم خود را بر اساس همین سفرهای چهارگانه «الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة» نهاده است: سفر اول از خلق به حق و سفر دوم از حق به حق با حق و سفر سوم از حق به خلق با حق و در خاتمه سفر چهارم است یعنی از خلق به خلق با حق. پیشینه تاریخی این مراسم معنوی به زمان مولانا جلال‌الدین محمد بلخی برمی‌گردد که پس از دیدار با شمس تبریزی دچار تحولی روحی و معنوی شد. این تحول ژرف باعث شد که مولانا تأملات گسترده‌ای درباره دین و متون مقدس دینی و آثار عارفان از سر بگذراند و تفسیری نسبتاً تازه از دین ارائه دهد که نشانه‌های این تفسیر تازه معنویت‌محور در جای‌جای نوشته‌ها و سرودهای او، به خصوص کتاب عظیم «مثنوی»، مشهود است. بسیاری از علاقه‌مندان به دین و معنویت برای زیارت مولانا و سیاحت در عالم معنا رهسپار قونیه می‌شوند و نوشته حاضر حاصل همین نوع سیاحت است. بخش پایانی این نوشته نقدی بر تصوف و تبدیل شدن مشایخ طریقت به بُت‌هایی فرازمینی در ذهن مریدان است. در این بخش تأکید شده است که موروثی شدن رهبری در طریقت‌های صوفیه و احترام بیش از حد به انتساب به بنیانگذاران طریقت یکی از دلایل انحراف طریقت‌های عرفانی و خالی شدن آن از معنا است.

کلیدواژه‌ها: سفرهای چهارگانه، سیاحت در عالم معنا، ابن عربی، شمس تبریزی، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، ملاصدرا، مراسم سماع، زیارت، الحکمة المتعالیة، مثنوی معنوی، تصوف، برده‌پرور، رهبری موروثی

In the presence of Rumi: A Journey in the World of Meaning

Author: Abdul Jabbar Rifai/ Translation: Wala Khabaqani and Mohammad Suri

Abstract: The ritual of Simā', which is performed by many mystical sects, is one of the ways that, according to the followers of these sects, can bring the seeker closer to God. This ceremony has four parts among the followers of Rumi, and each part of it seems to be the manifestation of one of the four journeys mentioned by Ibn 'Arabī, and Mullā Sadrā also named his great book "Al-Hikma al-Muta'aliyya fi al-Asfār al-Aqlī al-'Arba'a" based on these four journeys: the first journey is from the creatures to God and the second is the journey from God to God along with God and the third journey is from God to the creatures and at the end of the fourth journey there is the journey of the creatures to the creatures along with God. The historical background of this spiritual ceremony dates back to the time of Mawlānā Jalāluddīn Mohammad Balkhī, who underwent a spiritual transformation after meeting Shams Tabrizi. This profound development caused Rumi to reflect extensively on religion, religious sacred texts, and the works of mystics, and to offer a relatively new interpretation of religion, the signs of which are evident everywhere in his writings and hymns, especially in the great book Mathnawī. Many people interested in religion and spirituality, travel to Konya to visit Rumi's tomb and travel in the world of meaning, and the present article is the result of this type of tourism. The final part of this article is a critique of Sufism because of the transformation of the Qutbs of the paths into extraterrestrial idols in the minds of the disciples. In this section, it is emphasized that the inheritance of leadership in the Sufi sects and the excessive respect for the founders of the mystical sects is one of the reasons for the deviation of mystical Paths and thier emptiness from meaning.

Keywords: Four Journeys, Travel in the World of Meaning, Ibn 'Arabī, Shams Tabrizi, Mawlānā Jalāluddīn Mohammad Balkhī, Mullā Sadrā, Simā Ceremony, Pilgrimage, Transcendent Wisdom, Spiritual Mathnawī, Slave-Breeding Sufism, Inherited Leadership

في حضرة مولانا: سياحة في عالم المعنى

الكاتب: عبد الجبار الرفاعي

ترجمة: ولاء الخاقاني ومحمد السوري

الخلاصة: تعتبر مراسم السماع التي يقيمها الكثير من أهل الطرق العرفانية واحدة من الأساليب التي يمكن لها في رأي أتباع هذه الطرق أن تقرب الإنسان السالك إلى الله.

وهذه المراسم لدى المولويين تتضمن أربعة أقسام يقال أن كل قسم منها هو تجل لأحد الأسفار الأربعة التي ذكرها ابن عربي وأشار إليها الملائمة أيضاً عندما سمي كتابه العظيم باسم (الحكمة المتعالية في الأسفار الأربعة) حيث أشار بذلك إلى هذه الأسفار الأربعة نفسها.

والسفر الأول من هذه الأسفار هو من الخلق إلى الحق، والسفر الثاني من الحق إلى الحق بالحق، والسفر الثالث من الحق إلى الخلق بالحق، وأخيراً يأتي السفر الرابع وهو من الخلق إلى الخلق بالحق.

والخلفية التاريخية لهذه المراسم المعنوية تعود إلى زمان مولانا جلال الدين محمد البلخي الذي شهد تحولاً روحياً ومعنوياً بعد لقائه بشمس التبريزي. وهذا التحول العميق أدى بمولانا إلى أن يتأمل تأملات واسعة حول الدين والنصوص الدينية المقدسة وأثار العرفاء انتهت بتقدمه تفسيراً جديداً للدين ملأت علامته ثنانيا تفسيره الجديد الذي يتمحور حول المعنويات وتناثرت في أرجاء كتاباته وأشعاره، وتجلت خصوصاً في كتابه الضخم (المثنوي).

وهناك الكثير من عشاق الدين والمعنويات يسافرون إلى قونية لزيارة مولانا والسياحة في عالم المعنى، والمقال الحالي هو ثمرة واحدة من أمثال هذه السياحات.

أما القسم الأخير من المقالة فيتضمن نقداً للتصوف وتحول مشايخ الطريقة إلى أصنام فرط أرضية في أذهان مرديهم. ويؤكد ختام المقالة على أن تحول الزعامة في الطرق الصوفية إلى الزعامة الوراثية والاحترام الزائد عن الحد للانتساب لمؤسسي هذه الطريقة هي أحد الأسباب التي آلت إلى انحراف الطرق العرفانية وصيرورتها خالية من المعنى.

المفردات الأساسية: الأسفار الأربعة، السياحة في عالم المعنى، ابن عربي، شمس التبريزي، مولانا جلال الدين محمد البلخي، الملائمة، مراسم السماع، الزيارة، الحكمة المتعالية، المثنوي المعنوي، التصوف الاستعبادي، الزعامة الوراثية.

یادداشت مترجمان

نوشته پیش رو دو یادداشت مفصل از اندیشمند معاصر عراقی و یکی از پیشگامان مباحث فلسفه دین و کلام جدید در جهان عرب، آقای دکتر عبدالجبار رفاعی است. وی در این دو یادداشت از دو سفر خود به قونیه در سال‌های ۱۳۸۹ و ۱۳۹۴ و زیارت بارگاه مولانا سخن گفته و تحلیل‌های درخور توجهی درباره نگاه مولانا به دین ارائه کرده است که به نظر می‌رسد برای مخاطب ایرانی نیز جذاب باشد. آقای دکتر رفاعی پیش تر ساکن قم بود و حدود چهار دهه در حوزه علمیه قم و برخی از دانشگاه‌های ایرانی تدریس داشت. ایشان پس از سقوط صدام به عراق بازگشت و در بغداد سکونت گزید و در آنجا «مرکز پژوهشی فلسفه دین» را تأسیس کرد که تا کنون در این مرکز حدود ۳۰۰ جلد کتاب منتشر شده است. وی که از دل‌باختان جهان تفکر ایرانی است، با تأسیس و انتشار نشریه قضایا اسلامیة معاصرة به مدت ربع قرن و نیز تألیف چند کتاب و ترجمه چندین اثر فلسفی از فارسی به عربی و سرپرستی ترجمه ده‌ها کتاب دیگر، نقش مهمی در انتقال اندیشه‌های فکری امروز ایران به جهان عرب داشت. سوگمندها این تلاش‌های خالصانه هیچ‌گاه در ایران قدر ندید و دیده نشد. هر چند در جهان عرب و غرب چندین بار از ایشان تجلیل شد، از جمله در سال ۲۰۱۲ مؤسسه پاپی مطالعات اسلامی و عربی در واتیکان سالنامه خود را به نشریه قضایا اسلامیة معاصرة اختصاص داد و در سال ۲۰۱۷ نیز جایزه شیخ حمد برای «تفاهم بین‌المللی» به وی اعطا شد. کتاب‌های آقای رفاعی در جهان عرب تأثیر مهمی در آشتی کردن نسل جوان با دین داشته و افراد زیادی را از سراب دین‌گریزی و دین‌ستیزی برگردانده است. تازه‌ترین کتاب‌های آقای رفاعی از این قرار است:

۱. الدین والنزعة الإنسانية (دین و گرایش انسانی)
۲. الدین والظما الأنطولوجي (دین و تشنگی وجودی)
۳. الدین والاعتراب المیتافیزیقي (دین و غربت متافیزیکی)
۴. الدین والكرامة الإنسانية (دین و کرامت انسانی)
۵. مقدمة في علم الکلام الجديد (درآمدی به علم کلام جدید)

در پایان از آقای رفاعی که ترجمه حاضر را از نظر گذراند و دست ما را در ترجمه و جرح و تعدیل متن کاملاً باز گذاشت، سپاسگزاریم.

در حضور مولانا: سیاحتی در عالم معنا (۱)

چند روز گذشته را در استانبول گذراندم تا در همایشی درباره «تأثیر اصلاح دینی بر توسعه سیاسی» شرکت کنم. استانبول شهری الهام‌بخش است که در آن هیبت و عظمت و شکوه اسلام مشهود است. استانبول بیش از دو هزار مسجد دارد که قدمت بیشتر آنها به دوران عثمانی می‌رسد. این مساجد شگفت‌انگیز و منحصر به فرد، سرشار از نوآوری و خلاقیت در نوع معماری خود هستند، ولی

شگفت‌آورترین ویژگی استانبول این است که این شهر با تازاب شرق در غرب و غرب در شرق است. فضاهاى اسلامى عطراً گین این شهر، آرزوهای سرکوب شده روح و خاطرات آن را برمی‌انگیزد. از دوستم مرادولی راهنمای توریستی ترک و کارشناس تاریخ امپراتوری عثمانی خواستم که خانقاه صوفیان مولویه در استانبول را به من نشان دهد و از او پرسیدم: «پس از اینکه در دوره آتاتورک برگزارى مجالس مولویان ممنوع شد، آیا آنها در دوره اخیر که گشایشی به وجود آمده، مجالس ذکر خود را که همراه با موسیقی و نیایش و رقص صوفیانه با نوای نی بود از سر گرفته‌اند؟» مرادولی با یکی از همکارانش تماس گرفت و او گفت که در بیشتر روزهای هفته در منطقه سرکه چی در نزدیکی مسجد سلطان احمد و ایاصوفیا تجمع مولویان وجود دارد و مراسم برپاست.

تجلی سفرهای چهارگانه در سلام‌های چهارگانه

شب بعد به خانقاه مولویان رفتم. بنای باستانی آن که تاریخ آن به سده‌های گذشته بازمی‌گردد، هنوز به همان نحو محفوظ مانده بود. ده‌ها نفر که بیشتر آنها از جوانان دختر و پسر و از نژادهای گوناگون به جز عرب بودند، در آنجا گرد آمده بودند. مجلس ذکر ساعت هفت و نیم شب با موسیقی دینی آغاز شد. گروه نوازنده لباسی مخصوص و هماهنگ با ریتم موسیقی به تن داشتند. در میان نوازندگان دو بانو بودند و بقیه مرد. همراه با تارهای نوازندگان، صدای ذکرهایشان که گاه به ترکی بود و گاه به عربی گوش‌ها را نوازش می‌کرد. سپس از در پشتی تعدادی مرد جوان با گام‌های مطمئن پا به درون گذاشتند. با سکوتی آرام و زیبا که به آن آراسته بودند، با ما با به زبانی ناآشنا سخن می‌گفتند و خشوع و آرامش را در جان ما زنده می‌کردند. مجلس ذکر همچون تالار تماشاخانه‌ای بود که حاضران دایره‌وار آن را احاطه کرده بودند. نوری آرام فضا را رؤیایی و آکنده از معنا کرده بود. آنچنان که جمال و جلال و زیبایی و شکوه را همزمان به نمایش می‌گذاشت. درویش‌ها به شکل هلال صف‌آرایی کرده بودند و با حرکاتشان تصاویر شگفت‌انگیزی از مراحل جسم روحانی را به نمایش می‌گذاشتند؛ حرکاتی که شبیه رکوع و سجود و نماز بود. دختری که گویا مسئول انتظامات و مدیر تالار بود، پیش از آغاز نمایش به زبان انگلیسی صحبت کرد و گفت: «لطفاً سکوت را رعایت کنید و از عکاسی و کف‌زدن و سروصدا خودداری کنید». گویی هشدار می‌داد که ما در مجلس ذکر هستیم و این گروه، آیینی صوفیانه و سرشار از معنا را به جای می‌آورند و از ما می‌خواست که زبان و اصطلاحات آنها را بفهمیم و در شیوه‌های ارتباطشان با عالم غیب تأمل کنیم و تعالی و گریز آنها از عالم محسوسات به سمت عالم غیب و شهود و کشف ملکوت و سیراب شدن عطش وجودی آنها از عالم معنا را در عالمی که زندگی مان به شدت نیازمند به معنا است بچشمیم.

پس از مجموعه‌ای از اشارات و حرکات الهام‌بخش که حدود پانزده دقیقه به طول انجامید، گروه از همان جایی که آمده بود بازگشتند و این بار با لباسی سفید و دامنی عریض همچون فرشتگان رحمت

نزد ما آمدند. تارهای نوازندگان و نیایش‌های آنها هماهنگ با صحنه نورانی دراویش اوج می‌گرفت و دراویش یکی پس از دیگری در حرکتی دایره‌وار که به تدریج شتاب می‌گرفت، وارد می‌شدند و دست‌هایشان به سوی آسمان می‌رفت و غرق در مناجات تسلیم حق بودند و در آرزوی سیراب شدن از سرچشمه تمام‌نشدنی او. آنها دقیقاً مانند تابلوهایی بودند که میکل آنژ و لئوناردو داوینچی و رافائل از فرشتگان در حال پرواز به سمت ملکوت اعلی ترسیم کرده‌اند. رقص‌ها چهار دور ادامه داشت که هر دور نماد یکی از سلام‌های چهارگانه بود. اولین رقص نماد سلام اول و بیانگر فهم انسان از پرستش خداوند متعال است. در پی آن سلام دوم، یعنی درک عمیق عظمت حق و جلال اوست و اما رقص سوم، اشاره به سلام سوم است که شهود جمال حق و چشیدن طعم وصال اوست و در واقع سیاحتی از نوع شیفستگی و وجد در جمال حق است. دور چهارم رقص به معنای سلام چهارم است که به تسلیم شدن کامل عاشق در برابر معشوق می‌انجامد، یعنی بازگشت انسان به هدف نهفته خلقتش با تسلیم کامل در برابر حق. مولوی‌ها ساعتی را به گردش و رقص شگفت‌انگیز و مستی روحانی خود ادامه دادند.

هنگام نغمه‌ها و ذکر و نیایش و آوازهای گروه نوازندگان و هماهنگ با چهار سلام یا رقص‌های چهارگانه مولویان، صحنه غرق در خشوع بود. آنقدر تحت تأثیر این صحنه قرار گرفته بودم که تا همین لحظه هر گاه به یاد آن می‌افتم، غرق در روشنایی و شادمانی و تعالی می‌شوم.

در زبان ترکی به حرکت دایره‌وار مولویان «رقص سَمَاح» گفته می‌شود که شاید تصحیفی از اصطلاح «سَماع» باشد، یعنی شنیدن (= سَماع) اذکار و اوراد که مولوی‌ها با خضوع و خشوع و دستانی برکشیده رقصان و پایکوبان تسلیم حق می‌شوند و به اذکار و اوراد گوش جان می‌سپارند. دست اول که به سوی آسمان اشاره دارد، نماد بهشت است و دست دوم که نسبتاً روبه پایین است نماد دنیاست. سَمَاح ریاضت ویژه‌ای است با هدف کشف جاودانگی روح و تبدیل آن به روحی عاشقِ حق از طریق محوشدن در ذکر و موسیقی و رقص و ایجاد فضایی زیبا مملو از کیمیای معنویت که باعث تعالی و اشراق روح می‌شود، به گونه‌ای که روح به آینه‌ای مبدل می‌شود که جهان در آن به طور کامل متجلی می‌شود. همان طور که ابن عربی می‌گوید:

وقتی خداوند جهان را آفرید، جهان سَبَحی بدون روح بود. بنابراین جهان محتاج صیقل دادن بود. آدم صیقل آن آینه و روح آن صورت بود.

گوهر عرفان و تصوف یکی است، حتی اگر زبانش متفاوت و نمادهایش متعدد و آیین‌هایش گونه‌گون باشد. آنچه من در سلام‌های چهارگانه مشاهده کردم، با نگاه ابن عربی به سفرهای چهارگانه هم‌آوا بود؛ آن هنگام که سالک در سیر خود از عالم سفلی به عالم علوی سفر می‌کند و در قوس صعود از عالم ماده آغاز می‌کند و به سوی حق تعالی سفر خود را به پایان می‌رساند؛ سفری روحی و رو به بالا و

گام به گام. سالک چهار سفر را در مسیر تکامل معنوی خود طی می‌کند و از منازل مختلفی می‌گذرد و از یک مرحله به مرحله دیگر صعود می‌کند و از دنیا به سوی آنچه بالاتر و کامل‌تر است فرامی‌رود تا به هدفش که هدف نهایی همه خلقت است، یعنی حق تعالی برسد و این همان سفرهایی است که صدرالمتألهین شیرازی معروف به ملاصدرا کتاب خود الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة را بر اساس همین چارچوب و مطابق مراحل سیر و سلوکی و آثار عملی عرفا نوشته است. ملاصدرا کتاب را به چهار بخش تقسیم کرده است و هر بخش به مثابه سیری علمی و نظری به موازات سیر عملی عارف است. سفر اول از خلق به حق و سفر دوم از حق به حق با حق و سفر سوم از حق به خلق با حق و در خاتمه سفر چهارم است، یعنی از خلق به خلق با حق.

پس از تماشای مراسم معنوی صوفیان مولوی، احساس من این بود که آنها با مراسمشان و با سلام‌های چهارگانه خود، ساختار نظری سفرهای چهارگانه ملاصدرا را در قالب حرکات و مناسک مجسم می‌کنند؛ هنگامی که روح‌هایشان برافروخته و احساساتشان شعله‌ور می‌شود تا به حالت مستی می‌رسند. سلام‌های چهارگانه مولوی‌ها و همین‌طور سفرهای چهارگانه ملاصدرا هر دو از یک منبع نشأت می‌گیرند و آن محیی‌الدین بن عربی و میراث عرفانی و نگاه بلند و درازدامن اوست.

حرکات دایره‌وار سلام‌های چهارگانه همانند حرکات دایره‌وار فلکی است و مولوی‌ها در این حرکات آهنگ تسبیح موجودات طبیعت را روایت می‌کنند و با مقصد آنها هماهنگ می‌شوند تا ارتباطی زنده و پیوندی بنیانی با آنچه در اطرافشان است برقرار کنند و در نتیجه پله‌های عروج به سوی عالم ربانی و شهود حق را طی کنند.

مولانا جلال‌الدین رومی

خاطره اسلامی استانبول و آثار تصوف و فضاهای صوفیانه رایج در ترکیه و حضورم در مجلس مولوی‌ها و موسیقی و رقص‌های الهام‌بخش آنها و این فضای شاد بهجت‌خیز برای من به نوعی غریب بود؛ زیرا بسیاری از فضاهایی که تا کنون در زندگی‌ام شاهد بوده‌ام، با تراژدی و اندوه و اشک و ممنوعیت همه برداشت‌های زیبایی‌شناسانه قرین بوده است. همه اینها هرگاه نام «قونیه» به ذهنم می‌آمد، آرزویی قدیمی را در من برمی‌انگیخت و آن زیارت مرقد جلال‌الدین رومی بود که مریدانش در ترکیه او را مولانا می‌نامند و در ایران به او مولوی یا مولانا می‌گویند و در افغانستان اغلب او را با لقب بلخی می‌شناسند و در اروپا و غرب به او رومی می‌گویند، به خاطر نسبتش به سرزمین روم شرقی؛ چراکه او بیشتر عمر خود را در پایتخت سلجوقیان روم یعنی قونیه گذراند.

مولانا جلال‌الدین محمد بن بهاء‌الدین محمد بن حسین حسینی خطیبی بکری در ۶ ربیع‌الاول سال ۶۰۴ هجری قمری مصادف با ۳۰ سپتامبر ۱۲۰۷ میلادی در بلخ که امروز یکی از شهرهای افغانستان

است به دنیا آمد. در حدود سه سالگی برای فرار از حمله مغول، همراه با پدرش آنجا را ترک کرد و همراه با خانواده اش ابتدا در نیشابور مستقر شدند. گفته اند که در آنجا با شاعر پارسی زبان فریدالدین عطار نیشابوری آشنا شد. عطار دیوان اسرارنامه خود را به او هدیه کرد و شاید او بود که در گرایش عرفانی زود هنگام او تأثیر گذاشت و جلال الدین را با تأمل روحی عمیق آشنا کرد و به غرق شدن در تخیل وجدانی شاعرانه سوق داد. او با پدر و خانواده اش از نیشابور به بغداد رفت و پدرش در مدرسه مستنصریه ماند، ولی مدت زیادی نگذشت که به سوی مکه رهسپار شد و در آنجا ملقب به «جلال الدین» گردید. از آنجا به شام رفت و هفت سال را در آنجا گذراند و مادرش در آنجا وفات یافت. سرانجام در سال ۶۲۵ هجری / ۱۲۲۸ میلادی هنگامی که حاکم سلجوقی آنتولی علاء الدین کیتباد پدرش را برای اداره مدرسه علمیه قونیه به قونیه دعوت کرد، جلال الدین به همراه پدرش به قونیه رفت. جلال الدین علاوه بر تحصیل نزد پدرش به مدت ۹ سال نزد سیدبرهان الدین محقق ترمذی به فراگیری تصوف و معارف اسلامی پرداخت و پس از فوت او در سال ۶۳۸ هجری / ۱۲۴۰ میلادی به دمشق رهسپار شد و چهار سال در آنجا اقامت کرد و از علمای آن دیار بهره برد و تأملات یافتی خود را با حضور در محافل علمی دمشق و زمینه های حاصلخیز تأویلی شان که آکنده از افاضات شیخ محیی الدین بن عربی در خصوص بینش الهی و آفاق گسترده معنا بود غنا بخشید. پس از آنکه تجربه های مولانا به پختگی رسید و آگاهی هایش متراکم شد و در عوالم معنا غرق شد، برای گذراندن باقیمانده عمر خود به قونیه بازگشت و تا زمان فوتش، یعنی ۵ جمادی الثانی سال ۶۷۲ هجری موافق با ۱۷ دسامبر سال ۱۲۷۳ میلادی در آنجا ماند.

مهم ترین نقطه عطف در سیر معنوی مولانا لحظه ملاقات او با صوفی درویش دوره گرد شمس الدین تبریزی و ارتباط صمیمی شان با هم بود. مولانا پس از مدت کوتاهی شیفته شمس شد و دلش به آتش عشق او شعله ور گردید و درونش با مشاعر زیبا تابناک شد و عواطفش جاری گشت و دنیای درونی و باطنی او نورانی شد. مولانا این شوق و شور را با اشعارش پنهان کرد و زیباترین شعرهای عشق و وجد و شیدایی را در طول تاریخ سرود.

چهار سال بعد در قونیه فتنه ای رخ داد و علاء الدین پسر جلال الدین در این فتنه کشته شد. همچنین چنان که نقل کرده اند. شمس تبریزی نیز در اوضاع و احوالی پیچیده و مبهم کشته شد. غم مولانا شدت گرفت و درونش افروخته شد و پس از آن آنچه را که از شعر سرود به نام «شمس تبریز» نامید و شمس تا پایان عمر الهام بخش جاویدان او ماند. مولانا به یاد شمس ۳۶۰۲۳ بیت و ۱۷۶۰ رباعی را در دیوان عظیم خود معروف به دیوان شمس تبریزی جای داد. وی همچنین مثنوی معنوی را که گاه از آن به عنوان «صیقل روح» تعبیر می کرد، در ۲۵۶۴۹ بیت سرود.

مثنوی اثری گسترده و درخشان است و یکی از گرانبهاترین منابع الهام و معنا آفرینی در میراث بشری

به شمار می‌رود. مثنوی که شامل شش دفتر است به مثابه دایرةالمعارفی غنی است که دیدگاه‌های عرفانی و مفاهیم اخلاقی و ارزش‌های زیبایی‌شناختی و مقوله‌های انسانی و سروده‌های عشق و وجد و شیفتگی و سمفونی‌های عاشقانه و راه و روش ریاضت‌های معنوی و تابلوهایی از تبسم خداوند و رحمت و مهربانی او و تأویل‌های قرآن و حدیث را دربردارد. همه اینها را خیال شاعرانه مولانا با بیانی روان، اما اشراقی و باشیوه‌ای سهل و ممتنع بیان کرده است، به گونه‌ای که روح و روان همه انسان‌ها را لمس می‌کند و منحصر به فرهیختگان نیست. مثنوی آیین‌نامه‌ای بی‌همتاست که از متون مقدس مختلف الهام می‌گیرد و خود از نظر روحی در قالب آنها درمی‌آید و آنها را در قالب تجربه‌ای دینی و منحصر به فرد می‌ریزد و این تجربه را با کلمات و مثل‌ها و داستان‌های برگرفته از زندگی مردم بیان می‌کند. مثنوی کتابی است در تفسیر و تأویل که متفاوت از دیگر کتاب‌های متداول است؛ زیرا افق‌های جدیدی را برای دین و متون آن می‌گشاید که به زندگی انسان معنا می‌بخشد و به انسان آگاهی مثبت و رؤیاهایی از امید می‌بخشد که او را از تفسیرهای محدود متون و فهم سطحی آنها نجات می‌دهد و این همان چیزی است که کتاب‌های دیگر دستشان در این زمینه تهی است. شاید از این روست که جامی یکی از برجسته‌ترین عارفان شاعر در زبان فارسی در توصیف مولانا و کتاب مثنوی گفته است:

آن فریدون جهان معنوی بس بُود برهان ذاتش مثنوی
من چه گویم وصف آن عالی‌جناب نیست پیغمبر ولی دارد کتاب

مولانا در زمان و مکان نفوذ کرد و نزد عاشقان ملکوت و عالم ماورای طبیعت جاودانه شد و انسان‌ها نسل اندر نسل از مذاهب و فرقه‌ها و ادیان و نژادهای گوناگون و از ملیت‌های مختلف و با تجربه‌های دینی از هر نوع و شکل و بسیاری از معنویت‌باوران خارج از چارچوب ادیان به او پیوستند. همین باعث شد که یونسکو سال ۲۰۰۷ را به مناسبت گذشت ۸۰۰ سال از تولد او به عنوان سال بزرگداشت مولانا تعیین کند. در بیانیه یونسکو به این مناسبت جلال‌الدین چنین توصیف شده است:

او یکی از اندیشمندان و علمای بزرگ است که در غنای تمدن اسلامی نقش مهمی داشته و دارد. او شاعری است جهانی؛ چراکه در اشعارش کل بشریت را خطاب قرار می‌دهد و البته مردم هر سه کشور افغانستان و ایران و ترکیه او را شاعر خود به شمار می‌آورند.

در حضور مولانا

ساعت هشت صبح یکشنبه ۵ دسامبر ۲۰۱۰ [۱۴ آذر ۱۳۸۹] از استانبول به فرودگاه قونیه رسیدم. تصاویر رقص دراویش مولویه همچون نمادی در همه جای شهر وجود داشت. گویی که نشان و مهر قونیه است. در هواپیما زائرانی از ملیت‌ها و کشورها و قومیت‌های مختلف همراهی ام می‌کردند.

بیشتر ما به زیارت مولانا می‌رفتیم و تابلوهایی از تصاویر صوفیان رقصان در طول مسیر از فرودگاه تا آرامگاه مولانا ما را همراهی می‌کرد. برای اولین بار خود را در برابر گونه‌ای دیگر از مناسک یافتیم که به کلی با آنچه در دروس فقه در حوزه علمیه آموخته بودم متفاوت بود و گونه‌ای دیگر از دین‌ورزی که در آن اشتیاق روح به وصال اوج می‌گیرد تا با ملودی تسبیح همه مخلوقات هماهنگ شود. نگاهم به گنبد سبزرنگ آرامگاه مولانا افتاد که یادآور گنبد سبز مرقد رسول خدا (ص) در مدینه منوره بود، جز آنکه این گنبد ترکیبی از مناره و گنبد بود و مانند آن را تا به حال ندیده بودم. خودرو نزدیک درِ پستی مقبره متوقف شد و از آنجا وارد صحنی که آرامگاه مولانا را در بر داشت شدم. در ورودی آرامگاه بسته بود و من مدتی حیران جویای درِ ورودی بودم. بانویی میانسال که سیمای صالحان داشت و چهره‌ای امیدوار و نورانی بالبخندی بر لب، در حالی که ذکر و ستایش حق می‌گفت به سوی من شتافت تا در را باز کند و از من نخواست که از درِ دیگر که مخصوص زوّار بود و از راهی که من آمده بودم دور بود، وارد شوم و بعد از آن با عبارات و دعا‌های دلپذیر و زیبا بدرقه‌ام کرد و به سراغ ذکر و نیایش خود که یادآور دعاها و نیایش‌ها و ذکرهای مراضان بود رفت. با جمعی از زنان و مردان پیر و جوان وارد آرامگاه شدم. بر درِ ورودی آن بیتی به زبان فارسی نوشته شده بود:

کعبه العشاق باشد این مقام هر که ناقص آمد اینجا شد تمام

گویا برای اولین بار در عمرم تعبیر «کعبه العشاق» را می‌خواندم. با وجود شیفتگی من به میراث عرفانی و صوفیانه و مراجعه مداوم به این میراث، اما در آن لحظه احساس کردم صدایی از درون به من می‌گوید: «آنچه که می‌خواستی خود یافتی»، یعنی این نگرش به دین و این فهم زیبا از دین و تبلور عملی آن که جامعه ما فاقد آن است و باعث تعالی و تکامل روح به سوی تجربه‌ای معنوی و نورانی می‌شود که در آن ایمان به نوعی عشق و وجد و دینداری به نوعی رحمت تبدیل می‌شود. پیش از این، هر گاه سخنان حلاج و بایزید بسطامی و محیی‌الدین بن عربی و دیگران را می‌خواندم، نمونه‌هایی از این بینش را می‌دیدم، ولی در این لحظه منازل عشاق را می‌یافتم و آثار آنها را لمس می‌کردم و شکوه و عظمت آنها را حس می‌کردم و به نغمه‌ها و آهنگ‌های آنها گوش فرامی‌دادم و عطر دل‌انگیز آنها را می‌نیوشیدم و نزدیک سفره آنها می‌شدم و در دیار آنها گام می‌گذاشتم.

همه چیز در داخل حرم شکل قدیمی و ساده و بی‌پیرایه خود را حفظ کرده بود. قبر مولانا با پوششی مرکب از مجموعه‌ای از رنگ‌ها آراسته شده بود که ما را به رنگ‌های متداول میان صوفیان حواله می‌داد. در بالای قبر، کلاه صوفیان وجود داشت به مانند آنچه مولانا در دوران حیاتش بر سر می‌گذاشت. در اطراف قبر مولانا مجموعه‌ای از قبرهای کوچک که متعلق به پسرانش و برخی از شاگردان و مریدانش بود قرار داشت. بر روی مزار او بیتی شعر به فارسی نوشته شده است:

بعد از وفات تربت ما در زمین معجوی در سینه‌های مردم عارف مزار ماست

با هر قدمی که به سمت قبرش می‌رفتم، بغضی که گلویم را گرفته بود شدیدتر می‌شد و وقتی برای خواندن فاتحه بر سر قبر او ایستادم دریای اشک سرازیر شد. نمی‌دانم چرا! همین قدر می‌دانم که گریه غم نبود. مخصوصاً که مولانا به ما توصیه می‌کند که از غم دوری کنیم که: «که در بزم خدا غمگین نشاید».

فضای حرم نورانی و الهام بخش بود و نغمه بی‌وقفه نی محیط را به گونه‌ای رازآمیز کرده بود که قابل توصیف نیست. وجود متافیزیکی درونم بیدار شده بود و خشوعی در درون من روح را نورانی کرده بود. گویی جامی نوشیده بودم که عطش مرا به عالم معنا سیراب می‌کرد؛ همان جامی که دین‌ورزی رایج در جامعه‌ای که به آن منتسب بودم هیچگاه به من نداد، با اینکه همیشه در دریای دین‌ورزی جامعه‌ام بیهوده جوئی آن بودم تا بدانجا که گمان می‌کردم این صورت از دین‌ورزی رؤیایی محال بیش نیست و از یافتن آن ناامید شده بودم.

آرامگاه مولانا به من امید و اطمینان و رؤیایی بخشید که آنچه در جست‌وجویش هستم واقعیت است، نه توهم. صورت زیبا و محبوب و رحمان و رحیم حضرت حق را که مخلوقاتش را به صد گونه رحمت تکریم کرده است و طبق حدیثی که عارفان از رسول خدا روایت کرده‌اند: «خداوند یکی از این رحمت‌ها را در دنیا به ما داده و باقی را برای جهان دیگر گذاشته است» در آنجا یافتم.

در موزه مجاور مقبره مولانا نسخه‌های خطی متعددی از مثنوی و دیوان کبیر یا دیوان شمس تبریزی و همچنین قرآن‌ها و ابزار و وسایل ساده‌ای که مولوی‌ها در دوره‌های مختلف در زندگی خود به کار می‌بردند، به نمایش گذاشته شده است. با تأمل و دقت شروع به خواندن صفحاتی از نسخه خطی مثنوی که پشت شیشه به نمایش گذاشته شده بود کردم. انگار برای اولین بار در زندگی‌ام آنها را می‌خواندم. متوجه تکرار کلمات عشق و عاشق و معشوق و مترادفات آنها و معانی منتهی به آنها شدم، مانند حُب و حبیب و محبوب و وصال. پس از بازگشت از قونیه، مثنوی و دیوان شمس تبریز را مرور کردم و وجود چشمگیر این واژه‌ها توجه مرا جلب کرد. برای مثال کلمه «عشق» در بعضی از بیت‌ها و حتی گاه در یک مصراع یا در انتهای بیت چندین بار تکرار شده است. مثلاً در دیوان کبیر در مصراع اول از بیت ۳۲۲۱۰ (غزل شماره ۳۰۳۱) سه بار این کلمه تکرار شده است (عشق‌گزین عشق بی‌حیات خوش عشق). بی‌خود نیست که برخی سخن‌شناسان ادب‌شناس او را «شاعرترین شاعران» نامیده‌اند.

مولانا مسیر جدیدی را در تفسیر دین و متون آن باز کرد که می‌توان آن را «ملت عشق» یا «دین عشق» نام گذاشت؛ دینی که در آن روح بر قانون غلبه می‌کند و جوهرش رحمت و محبت است و دامنه‌های انسانی آن چنان گسترده است که بشریت را از دشمنی و تعصب می‌رهاند و افق‌های پیوند و تفاهم را میان جوامع مختلف ایجاد می‌کند. این دین از دیگر دین‌ها و مذاهب‌ها و فرهنگ‌ها فراتر می‌رود، نه

با نفی ادیان یا مخالفت با آنها، بلکه با تعبیری تازه از محتوای ژرف ادیان و با جایگاهی والا از معنویت و روحانیت که گوهر همه ادیان را در بر می گیرد و توگویی مُحاکاتی است از آنچه شیخ محیی الدین بن عربی به وضوح بیان کرده است:

أَدِينُ بِدِينِ الْحُبِّ أَلَى تَوَجَّهْتُ زَكَائِيهِ أَرْسَلْتُ دِينِي وَإِيمَانِي

و این دینی است که بر پایه دوستی و عشق بنا شده باشد و زیبایی و هنر را بجوید و تجلیاتش در رقص و موسیقی و سماع باشد و آنها را در قالب مناسک و عبادات بگنجاند تا نردبانی شود برای وصال حق، همان طور که در نزد صوفیان معروف است که «راه های سالکان برای رسیدن به حق به تعداد نَفَس های مخلوقات است». این گونه دین داری از هر چه که به قتل و مرگ می انجامد و زندگی را غمناک می سازد و عالم معنا را آلوده به خون می کند به دور است. برای همین است که در دین عشق دعوت به نفرت و نفرت پراکنی نمی بینیم. شاید اشاره وار به نفرت از گناه بپردازند، ولی هرگز نفرت از گناهکار وجود ندارد، بلکه او مورد شفقت و مهر است. این بدان دلیل است که باورهای دین عشق از الاهیات شفقت ناشی می شود. مولانا از کشتن سخن نمی گوید و از ما نمی خواهد علیه گناهکاران و کسانی که باورهایی دیگر دارند اعلام جنگ کنیم.

نگاه مولانا به دین بر محور دوستی و عشق می چرخد و عشق نزد او نیروی محرک زندگی روحانی و کیمیایی جادویی است که عناصر حسی پست را به گوهری گرانبها و بی نظیر تبدیل می کند، چنانکه در مثنوی می سراید:

از محبت تلخ‌ها شیرین شود از محبت مَسرها زَرین شود
از محبت دُردها صافی شود از محبت دَردها شافی شود
از محبت مرده زنده می‌کنند از محبت شاه بنده می‌کنند

هنگامی که مولانا با احساساتی عاشقانه به شیطان می نگرد و تأثیر جادویی عشق و کیمیای آن را در دگرگونی عناصر اشیا و تبدیل زشتی آنها به زیبایی بیان می کند، روح انسانی لطیف و باریک بین برخی از متصوفان، مانند رابعه عَدویه را در بُعدی فراتر زنده می کند. چنان که می فرماید:

دیو اگر عاشق شود هم گوی بُرد جبرئیلی گشت و آن دیوی بمرد

میردان مولانا هر ساله به مناسبت سالگرد درگذشت او جشنی می گیرند به نام «شب عرس». آنها به جای عزاداری، سنتی را مرسوم کردند تا یادبود او را هر ساله جشن بگیرند و آن را شب عید بدانند؛ چراکه مولانا خود تصریح کرده بود که «شب وفات او شب عرس اوست». شب عرس شب وصال و دیدار عاشق با معشوق است. در این شب، ده‌ها هزار نفر از پیروان مولانا از کشورهای مختلف به قونیه می آیند. این

جشن به مدت سه ساعت در تالاری بزرگ و با حضور شخصیت‌های مهم برپا می‌شود. در مراسم امسال (۱۳۸۹) مقامات عالی‌رتبه ترک شرکت داشتند. این مراسم با سرودهای دینی آغاز و سپس به دنبال آن نی‌نوازی صوفیانه اجرا شد و پس از آن، مدیحه‌سرایی رسول خدا به شیوه‌ای که در مجالس صوفیان مرسوم است. آنگاه گروه پرشماری از مولویان به اجرای رقص‌های چهارگانه که نمایانگر سلام‌های چهارگانه است پرداختند و مراسم در نهایت با تلاوت قرآن کریم و فاتحه و تکبیر به پایان رسید.

آنچه در زیارت مولانا و همچنین در سفر رفت و برگشت از استانبول به قونیه مرا متحیر کرد و رنجاند، این بود که با هیچ‌یک از هم‌وطنان عربیم، یعنی «فرزندان یعرب بن قحطان» برخورد نکردم و تنها با زائرانی از آسیای جنوب شرقی و ایران و اروپا و ترکیه و سایر کشورهای غیرعربی مواجه شدم. با خود گفتم: شاید عشق به «سلحشوری و سوارکاری و اسب و شب و صحرا و نیزه و شمشیر» آنها را از درک نگرش‌های دیگر به دین ناتوان کرده باشد. نمی‌دانم... شاید به خاطر همین است که بسیاری از صاحبان گرایش‌های صوفیانه و عرفانی و اشراقی در اسلام از نقاط دور از صحرا و جزیره‌العرب هستند، مانند سهرورد روستای شیخ اشراق شهاب‌الدین سهروردی در ایران و مُرسیه شهر محیی‌الدین بن عربی در اندلس و بلخ زادگاه مولانا و شیراز شهر سعدی و حافظ و نیشابور شهر عطار و قونیه زادگاه صدرالدین قونوی و آرامگاه مولانا و تعدادی دیگر از اولیاء صالح.

مولانا برای ما منظومه‌ای پر بار به یادگار گذاشت که بر زمینه‌های مختلف معارف دینی گشوده است و در این عصر که فهم محدود و سطحی و بسته از متون دینی غلبه کرده و به تدوین الاهیاتی مالمال از نفرت و تعصب و نفی دیگری انجامیده است، بیش از هر زمان دیگری به این منظومه نیاز داریم.

میراث مولانا مفاهیم و سخنان و دیدگاه‌هایی را به ما الهام می‌کند که تأکید آنها بر احترام به کرامت انسان و تقویت گرایش انسانی در دین و اشباع زندگی با معنویت است. میراث او صورتی زیباتر به زندگی مان و افقی دیگر برای ارتباط با پیروان ادیان و فرق و مذاهب مختلف به ما می‌بخشد تا جوامع ما با انباشته‌های تاریخی و اعتقادی و قومی خود بسته و منفجر نشوند و به جای آن بنیانی را تأسیس کنند که می‌توان آن را الاهیات شفقت و رحمت و محبت و عشق و زیبایی و شادی و زندگی و لبخند و امید و تفاوت و تنوع و کثرت‌گرایی و در یک کلمه الاهیات انسانی نامید. در این الاهیات انسانی راهی برای نجات ما از الاهیات نفرت و نفی دیگری و مرگ و اندوه و گریه و بدبینی نهفته است.

مولانا سرود غزل‌گونه خداوند است و هر جا که این سرود ترنم شود، نوری شعله‌ور می‌شود که عشق در آن می‌درخشد و جمال و جلال الهی را در برمی‌گیرد و راه‌های زندگی را برای انسان روشن می‌کند. مولانا سمفونی‌ای است که نغمه‌های هستی و طنین جان عاشقان و سروده رحمت را می‌نوازد. مثنوی مولانا و دیگر سروده‌هایش تنبور عشقی است که دل را اسیر می‌کند و راهی به درون باز می‌کند و روح و جان را بدون کنار گذاشتن عقل به دام می‌اندازد و نغمه‌نی در آنها ترانه‌سرایی می‌کند و ملودی‌ای

می نوازد که با آهنگ تسبیح هستی موزون می شود و به سرعت ما را دگرگون می کند تا جایی که قلبمان به عشقِ حق زبانه می کشد و این عشق گسترش می یابد تا همه خلق را شامل شود. غربت و بیگانگی ما با محیط به آشنایی و اُلفت و هماهنگی مبدل می شود و مانند کودکی می شویم که از بازی کردن و شادمانی سیر نمی شود و به زندگی لبخند می زند و خداوند نیز به ما لبخند می زند. این کودک تشنه معرفت و کشف عالم است و از آنچه می بیند به بهجت و لذت می رسد؛ چراکه سیراب شدن پس از عطش اوج لذت است.

بغداد

۲۰ دسامبر ۲۰۱۰ [۲۹ آذر ۱۳۸۹]

در حضور مولانا: سیاحتی در عالم معنا (۲)

بعد از هفت سال بار دیگر یک سال پیش در چنین روزهایی به استانبول رفتم و حدود ده روز را در آنجا سپری کردم. آب و هوای استانبول که تفاوت آن با گرمای سوزان بغداد به بیش از بیست درجه می رسید، نخستین عامل نشاط و رونق حال من بود. دمای این شهر در طول روز از سی درجه تجاوز نمی کند و شبها حدود بیست درجه است. هوایی گوارا پر از رطوبت، اما نه شرجی، مانند اکثر شهرهای ساحلی و مناطق وسیع نزدیک آب.

هر بار در گذشته این شهر اصیل افق هایی را می یابم که ذهنم را با هنرهای بیزانسی و اسلامی روشن می کنند. بانگ هزاران مناره باشکوه مساجد در آن می پیچد و بی نظیری سبک معماری آنها و هماهنگی هنرهای مسیحی بیزانسی با هنرهای ترکی اسلامی شگفت انگیز است.

استانبول از زیباترین شهرهایی است که تا کنون دیده ام. در چهره این شهر زبان شرق را می خوانم که با غرب سخن می گوید و زبان غرب را که با شرق سخن می گوید و به آوای آن گوش فرامی دهم که گذشته شرق را در غرب و امروز غرب را در شرق می نوازد. شهری سرسخت که در برابر طوفان های سهمگین و جنگ های هولناک ایستادگی کرده و پی در پی خاکستر جنگ ها و زلزله ها و بلاها را تکانده و برخاسته است. نه یادبودی غمناک پریشان کننده و نه اشک زخم هایش غرق اندوهش ساخته است. هر بار که به دیدارش می آیم، آن را شهری عاشق نوآوری و تجدید حیات و روشن سازی مسیر پیشرفت می بینم.

استانبول شهری است که زیبایی طبیعت خود را بزرگ می دارد و از خلال هماهنگی نغمه موسیقی با فن معماری اش می درخشد و به عظمت مساجد خود افتخار می کند. گویی مناره های این مساجد حکایت از درون استانبول و داستان پایداری آن را در طول تاریخ دارند. این مساجد و مناره های آنها که بر بالای هفت تپه جای گرفته اند، بر استانبول کاملاً مسلط هستند.

من از استبداد و از همه انواع و اشکال و روپوش هایش و حتی آنچه در پشت جلوه های دینی و سیاسی

و اجتماعی پنهان است، بیزارم و آتاتورک هم مستبد بود، ولی باید اذعان کنم که بدون آتاتورک حاکمان بعدی ترکیه قادر به بنای هیچ چیزی نبودند؛ چراکه بنای هر چیزی بر پایه زیرساخت هاست. آتاتورک توانست بر بقایای امپراتوری کهنه و پوسیده و بیمار عثمانی زیربنایی محکم و عمیق برای یک دولت مدرن ایجاد کند.

در بازدیدهایم از کشورهای پیشرفته، آنها را علاقه مند به حفظ خاطرات الهام بخش گذشته می بینم و در مقابل علاقه مند به محو خاطره های گذشته، در حالی که ما شیفته خاطرات نوع دوم هستیم و خاطرات الهام بخش را نادیده می گیریم. هر بار که چند سالی از کشوری می روم و دوباره به آن برمی گردم، آن کشور را پیشرفته تر می بینم، مگر کشور خودم عراق که بعد از حدود ربع قرن دوری وقتی برگشتم، دیدم که از دوره معاصر خارج شده و به عصر انحطاط و بلکه مرحله ما قبل «دولت» برگشته است و هنوز از غل و زنجیرهایی که از صحرا به ارث برده رها نشده است. شاید مدتی طولانی در همین حال تنها به تشکیل قبایلش مشغول باشد، بدون اینکه به امروز خود اهمیت دهد و یا گذشته را به بهای آینده رها کند. کشورها زمانی دولت پیشرفته خود را تأسیس کردند که متوجه شدند دولت پدیده ای اجتماعی و بیانگر مرحله ای پیشرفته از رشد آگاهی انسانی است و خلاصه تجلیات عقل و چکیده تجربیات انسان در طول تاریخ است.

دولت مدرن فقط توسط افراد متخصص ساخته می شود. تا زمانی که متخصصان امور دولت در کشور ما عراق نقشی در اداره دولت نداشتند و مسئولیت های بزرگ به افراد غیرمتخصص سپرده می شود، حتی نمی توانیم نخستین گام را به سوی دولت برداریم.

من در منطقه «سلطان احمد» استانبول اقامت داشتم، در فاصله ۳۰۰ متری مسجد عظیمی که نام این سلطان عثمانی را بر خود دارد و در مقابل کلیسای ایاصوفیه واقع شده است. امپراتور ژوستینین در سال ۵۳۲ بعد از میلاد شروع به ساخت این کلیسا کرد و ساخت آن حدود پنج سال طول کشید و به طور رسمی در سال ۵۳۷ پس از میلاد افتتاح شد.

به هر شهری که وارد می شوم، موزه ها و کتابخانه ها و آثار باستانی و مساجد و کلیساها و معابد قدیمی مرا به سوی خود جذب فرامی خواند. معمولاً هر بار که آن شهر سفر می کنم مجدداً از آن اماکن دیدن می کنم و اغلب همراهان سفر خسته و ملول می شوند؛ زیرا وقت زیادی برای خرید و تفریح باقی نمی ماند.

من قبلاً کلیسای «ایاصوفیا» و مسجد آبی یا «مسجد سلطان احمد» را دیده بودم و این بار نیز بازدید از کلیسا و مسجد را تکرار کردم. عجیب است که هر بار که به بازدید عبادتگاه های بزرگ، که به دست امپراطورها یا سلاطین یا پادشاهان ساخته شده، می روم احساس های متناقضی مرا فرامی گیرد. گاهی

غرق زیبایی و شکوه و نبوغ معماران آنها در ابداع و ساخت و سبک منحصر به فرد آنها می‌شوم و چه بسا حالات معنوی و روحانی اهل ریاضت و نماز و تهجد را در وجود خود احساس می‌کنم و گاه احساس درد و حسرت عمیقی مرا فرامی‌گیرد، وقتی به یاد هزاران کارگر بینوایی می‌افتم که حاکمان مجبورشان کردند به ساختن این عبادتگاه‌ها. صحنه‌های هولناکی در ذهنم از آنها مجسم می‌شود که چگونه دنده‌ها و مجموعه‌های شان زیر سنگ‌های عظیم له و کُورده و دفن شده است. گویی آه‌ها و ناله‌هایشان را در هنگام جابه‌جا کردن آن سنگ‌های سنگین به روش‌های ابتدایی، پیش از اختراع دستگاه‌های مدرن برای انتقال قطعات سنگین می‌شنوم.

در چنین جاهایی به یاد فتوای اخلاقی منسوب به برخی از صوفیان معتزله می‌افتم که می‌گفتند نماز در شهر بغداد پس از بنیانگذاری آن توسط منصور دوانیقی باطل است؛ زیرا ایشان نماز را در هر زمین غصبی باطل می‌دانستند. آن طور که نقل شده است، منصور دوانیقی این زمین را از صاحبانش بدون دادن چیزی به آنها غصب کرده بود.

ما تا به امروز در مساجدی که پادشاهان و حاکمان ظالم بنا کرده‌اند نماز می‌خوانیم، در حالی که نمی‌دانیم چگونه ساخته شده‌اند و مالکان این زمین‌های غصب شده چه کسانی بوده‌اند و هزینه ساخت آنها از کجا آمده است. آیا ساختن آن مساجد از غذا دادن به گرسنه‌ها مهم‌تر بوده است؟ آیا می‌توان برای ساختن مسجد لقمه از دهان گرسنگان ربود؟ این همان کاری است که صدام حسین در محاصره تلخ دهه نود قرن گذشته انجام داد و سرگرم ساختن مسجدهای عظیم و کاخ‌های مجلل شد در حالی که عراقیان از گرسنگی و بیماری در کنار آن مسجدها و کاخ‌ها جان می‌باختند و در بدبختی و فقر غرق بودند.

در زندگی ما چه بسیار است فریب‌هایی که حاکمان ماهر در تبلیس و تزویر بر سر ما درمی‌آورند. در کشورهای ما بسیاری از حاکمان هر گاه می‌خواهند کاری کنند که از سوی مردم مردود است، آن کار را دیگرگونه جلوه می‌دهند و پوششی بر آن می‌نهند که با مضمون واقعی‌اش مغایرت دارد. در خیلی از موارد با لباس تقدس نجاست را می‌پوشانند و پنهان می‌کنند و با لباس تقوا فریب را و با لباس پرهیزکاری دزدی را و با لباس قانون هرج و مرج را و با لباس عدالت ظلم را و با لباس دولت قبیله را و با لباس وطن خانواده را.

در ستیز و رقابت میان حکومت‌ها و گروه‌های دینی برای احتکار پول و ثروت و قدرت، بسیاری از مساجد و زیارتگاه‌ها و مرقدها و مناسک و شعائر از وظایف دینی خود خارج شدند و شماری از آنها در خدمت سیاست درآمدند و به مواد اساسی در استراتژی‌های سلطه و نفوذ بدل شدند. همچنین بیشتر این اماکن به مجمعی برای گردشگری تبدیل شده و وظایفی اقتصادی دارند که در آن سیاست‌های پول و بازار حاکم است.

هویت مکان

مکان‌هایی که از معنا پُر شده‌اند، به طبیعت حال دارای عمق و طبقات متعددی هستند و شناخت آنها نیاز به کاوشگری ماهر و سرسخت دارد که از حفر در این طبقات خسته نشود. به خاطر همین است که یک بار زیارت برای کشف حدود و وسعت آنها کافی نیست و در هر زیارت طبقه‌ای به سخن درمی‌آید که در زیارت‌های قبلی سخن نمی‌گفت و با تکرار زیارت‌ها طبقات دیگری کشف می‌شوند.

مکان‌ها مانند متن‌ها هستند. همان‌طور که برخی از متن‌ها ضعیف و آشفته و بی‌رنگ‌ورو و فاقد دلالت‌های متعدد هستند و برخی دیگر انبوه و درازدامن و روشن و تابان، مکان‌ها نیز برخی سست و مسطح و محو و بی‌تصویرند و برخی دیگر با حضور چشمگیرشان زائر را غرق می‌کنند، مانند آبشاری که جریان آن متوقف نمی‌شود و انرژی تجدیدپذیر آن برای تولید معنا تمام نمی‌شود و مفاهیم آن هر قدر مفسران در تفسیر و تأویل آن مهارت به خرج دهند پایان نمی‌پذیرد.

مکان‌ها اشیایی بی‌روح یا جامد یا خنثی یا خاموش نیستند. آنها به زبان خود با ما سخن می‌گویند، ولی هر مکانی رمزها و اسرار گویای خاص خود را دارد که اگر زائر آگاه به آن زبان و رمزهای آن باشد، می‌تواند گنجینه اسرار آن را به روی خود بگشاید. این مکان‌ها همچون گیتاری خاموش هستند که آهنگ‌هایش را فقط برای کسی که نواختن می‌داند آشکار می‌سازد.

زیارت‌های جنبی یا حاشیه‌ای چیزی به انسان اضافه نمی‌کند. تنها هنگامی که در ژرفای این مکان‌ها تأمل کنیم می‌توانیم چیزی از آنها بگیریم و چیزی به آنها ببخشیم، معنایی بگیریم و بخشی از وجودمان را به آنها بدهیم و به مقداری که به آنها وابسته می‌شویم به ما وابسته می‌شوند. به این مکان‌ها حیات می‌بخشیم و آنها به ما حیات می‌بخشند، در آنها سکنی می‌گزینیم و در ما ساکن می‌شوند، به آنها الهام می‌دهیم و به ما الهام می‌دهند. مکان دارای روح است و به هر انسانی به مقدار ذات و سرشت او از خود می‌بخشند، همان‌طور که انسان بسته به ذاتش از روح خود به مکان می‌بخشد.

برخورد مستقیم با مکان‌ها و آشنایی نزدیک با آنها انسان را قادر می‌سازد تا رازهای آن‌ها را کشف کند و لذت بزرگداشت آنها را دریابد. گاه انسان در مکانی که با زبان خود با او سخن می‌گوید، نوایی را می‌شنود که آرزوهای روحش را به ترنم درمی‌آورد. مکان وقتی دیدار انسان را بزرگ می‌دارد که حس کند او هم دیدارش را بزرگ داشته است.

هنگامی که انسان معنی و محتوای پنهان مکانی را جست‌وجو می‌کند و در تفسیر آن ابداع به خرج می‌دهد، در این صورت مکان درون او را تحریک می‌کند. درست مانند آینه‌ای که بعضی از شمایل انسان در آن منعکس می‌شود یا شاید تجسم نمادین سیرت خود را در آن نمایان می‌بیند یا نقاط عطفی گویا از زندگی خویش را در آن می‌یابد. اگرچه این مکان‌ها با نگاهی سطحی صامت به نظر

می‌آیند، اما اگر با نگاهی عمیق به آن‌ها بنگریم، آنچه را در کاغذها و کتاب‌ها گفته نشده می‌یابیم و این گفتار از نوعی است که با خواندن و تلقین و املا به دست نمی‌آید.

مکان‌هایی مانند آرامگاه مولانا جلال‌الدین رومی به مرور زمان به جایگاهی برای معنا تبدیل شده‌اند. به محض اینکه شخصیتی معنوی و الهام‌بخش در جایی به خاک سپرده می‌شود، جان‌های مریدان به سویش می‌شتابند و در صحن او گرد می‌آیند و آن را وطن خویش قرار می‌دهند تا روحشان را با شراب آرامش و اطمینان و درود از جام او سیراب کنند. این مکان‌ها به برکت شخصیت‌های الهام‌بخشی که آنجا را وطن جان‌های خود قرار داده‌اند، سرشار از معنا و بزرگ و پر بار می‌شوند؛ چیزی که در مکان‌های دیگر نمی‌توان یافت.

که در بزم خدا غمگین نشاید

بعد از زیارت مرقد مولانا در ۵ دسامبر سال ۲۰۱۰ [۱۴ آذر ۱۳۸۹] مطمئن نبودم که دوباره به زیارت آنجا بروم. در بعضی از مکان‌ها لذتی معنوی را می‌چشم و بانگ ندایی الهی را درک می‌کنم که در جاهای دیگر نمی‌یابم و تجربه پیشین من «در حضور مولانا» یکی از همین مکان‌ها بود که مرا با یکی از گرانبهارترین و غنی‌ترین منابع رفع عطش روحی آشنا کرد. از لحظه ورود به استانبول متوجه شدم که مولانا دوباره مرا می‌خواند و به شکلی عمیق و مداوم در درون من حضور دارد. گویی که منادی مرا به شتاب کردن در دیدار با دوست جانم جلال‌الدین رومی در قونیه فرامی‌خواند و سرزشتی لطیف و پنهان را در لحن صدایش می‌شنیدم که چگونه می‌توانم در نزدیکی او باشم و به زیارتش بروم.

احساس کردم که اگر به زیارت مولانا بروم، معنای روحی عظیمی را که به ندرت در جای دیگر خواهم یافت از دست خواهم داد. جلال‌الدین رومی و هم صداهایش از جمله بایزید بسطامی و حلاج و نقری و محیی‌الدین بن عربی دین را از زندان افق دینی متکلمان و فقیهان آزاد کردند. متکلمان عقل انسان مسلمان را در داخل حصاری بسته قرار می‌دهند و فقیهان هر قول و فعل زندگی انسان مسلمان را با فتوای‌هایشان در دایره‌ای بسته قرار می‌دهند و روح را زیر فشار بار حرام‌های بی‌ربط به روح شریعت، مانند حرام دانستن بیشتر هنرهای زیبا خفه می‌کنند.

تحریم هنر نه در آیات قرآن کریم آمده است و نه در دیگر ادله معتبر. این تحریم‌ها انسان را از لذت بردن از انواع بیان‌های زیبایی‌شناسانه که از نیازهای اساسی او و هم چون نیاز انسان به آب و نان است محروم می‌کنند. نیاز انسان به زیبایی مانند نیازش به امنیت و عشق و اعتراف است و همین است که باعث دین‌گریزی بسیاری از مردم شده است.

زیارت مولانا بر اساس تجربه قبلی من، نوعی سیاحت در عالم معنا و بهره‌جویی از نوری است که بر روحی غمگین می‌تابد که به ندرت در جایی دیگر بر آن می‌تابد. من انسانی هستم که اندوه و اضطرابی

وجودی مرا فرامی‌گیرد. سرچشمه این اندوه و اضطراب را نمی‌دانم. شاید از زخم‌های دوران کودکی ام و آوارگی دوران جوانی ام سرچشمه می‌گیرند و شاید از خاموشی اوهامم و نابودی رؤیایها و باورهاهم که در دوران نوجوانی به عنوان واقعیت‌های مسلم می‌پنداشتم‌شان.

اندوه و اضطراب وجودی ام و تاریکی روحم را جز وصال حق و زیارت خانه خدا و اماکن مقدس کم و برطرف نمی‌کند. شانزده بار در مراسم حج یا عمره بیت الله الحرام در مکه حضور داشتم. متأسفانه تأثیر روحی این حضور سال به سال در روح من فروکش می‌کند و به تدریج کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر می‌شود. چرا؟ شاید به خاطر تأکیدم در به جا آوردن جزئیات فتوایی که لزوم رعایت شکل صوری احکام فقهی حج و بی‌توجهی به معنای روحی مناسک را دربردارد. این جزئیات دقیق و مفصل فقهی شعله حج را خاموش می‌کنند و مناسک را از اثر فعالش در بیدارکردن روح بازمی‌دارند. شاید هم به این خاطر باشد که چهره قدیمی و تاریخی بیت الله الحرام و آثار عتیق آن را نابود کرده‌اند و هر چیزی را که به سرچشمه فداست حج برمی‌گردد، به بهانه ساخت وسازهای مدرن و جایگزین کردن آنها با بلوک‌های بتونی بی‌روح محو کرده‌اند. در مکه دیگر هیچ ارزش روحی الهام‌بخشی وجود ندارد که به خاطره گذشته باشکوه حج تعلق داشته باشد؛ زیرا فتوای سختگیرانه و تندرانه تجلیل از هر اثر مادی مربوط به گذشته رسالت پیامبر را نوعی بت‌پرستی به شمار می‌آورند. اینها علاوه بر طمع و وحشی‌گری سرمایه‌داری است که به نیازهای روح بی‌توجه است و جز سود مادی چیزی را در نظر نمی‌گیرد.

شاید هم حالات روحی امروز من به این دلیل است که وقتی هویت معنوی مکان‌ها را دستکاری می‌کنیم و صرفاً سود اقتصادی آنها را در نظر می‌گیریم، مکان‌ها از دست ما خسته و ذله می‌شوند و دیگر نمی‌توانند توقعات معنوی ما را برآورده کنند. شاید هم به این خاطر که کشف آفاق معنوی هر مکانی به تدریج صورت می‌گیرد، ولی ما همواره در همان طبقه خاص به دنبال چیزهای جدید می‌گردیم، بدون اینکه طبقات عمیق‌تر مکان را جست‌وجو کنیم و شاید به این دلیل که مکان‌های مقدس با ما غریبه شده‌اند و ما هم با آنها غریبه شده‌ایم و بنابراین دیگر با ما به زبانی صحبت نمی‌کنند که اشاره‌های آن را درک کنیم و ما هم با زبانی صحبت نمی‌کنیم که آنها اشاره‌هایش را بفهمند.

دیدار قبلی با مولانا اعتماد زیادی به توانایی دین در رفع عطش وجودی به امر مقدس در من ایجاد کرد، در حالی که بیشتر مطالعات و جست‌وجوهای پیشین من آن را برآورده نمی‌کرد. من در برداشت مولانا از دین آنچه را در منابع الهام‌بخش روح به دنبالش بودم کشف کردم، حال آنکه در کتاب‌های متکلمان و فقیهان صرفاً آثار کم‌رنگی از آن را یافته بودم، تا بدانجا که برای مدت‌ها گمان می‌کردم دین چیزی برای ارائه در خصوص این مسأله ندارد.

در دیدگاه مولانا دینی یافتیم که از زندگی بیزار نیست و از هنر هراسی ندارد و شادی را کوچک نمی‌شمارد. دین مولانا دین همبستگی در برابر دعوت به مرگ از هر شکلی است. دینی است که

با سرشت انسان مغایر نیست. دینی است که دعوت به شادی می‌کند. دینی است که شادی‌ها را جشن می‌گیرد. دینی است که جوهر آن عشق است. دینی که پاکسازی دل از کینه را رمز پاکی انسان می‌داند، دینی که مولانا قطب‌نمای آن را چنین ترسیم می‌کند و می‌گوید:

ملت عشق از همه دین‌ها جداست عاشقان را ملت و مذهب خداست

هرچه جزعشق خدای احسن است گر شکرخواری است آن جان‌کندن است

کسب دین عشق است و جذب اندرون قابلیت نور حق را ای حرون

به نظر من حضور میراث معنوی مولانا فهمِ خشنِ بدویِ سلفی از دین را که عاشق مرگ است از پا درمی‌آورد و این فهم دیگر از دینداری که همراه است با غم، در حضور مولانا که نغمه‌های الهام‌بخش و مدام نی روح زائر را فرامی‌گیرد، فضایی برای تنفس نمی‌یابد. مولانا به زوار قبرش توصیه می‌کند:

اگر بر گور من آیی زیارت تو را خرپشته‌ام رقصان نماید

می‌ابی دف به گور من برادر که در بزم خدا غمگین نشاید

با این سخنان چه بسا برخی از خوانندگان گمان کنند که مولانا و دیگر عارفان نگاهی عاشقانه و تخیلی دارند و از سرشت این موجود چیزی نمی‌دانند و همه انسان‌ها را در حالتی از پاکی فرشته‌ها می‌بینند، اما هر کس آثار این بزرگان را با تأمل بخواند، می‌بیند که همان‌طور که آنها در امور مربوط به روح و مکاشفات آن خبره بودند، در حالات نفس و انفعالات آن نیز صاحب نظر بودند. در آثار عارفان تحلیلی ژرف از سرشت نفس بشر و بینشی عمیق از دردها و رنج‌ها و گره‌های پنهان روح وجود دارد. از این رو است که مولانا و عارفان پیش از او بر این باور بودند که گناه در سرشت آدمی وجود دارد؛ زیرا تا وقتی که انسان بر روی زمین زندگی می‌کند، بارهای سنگین زمین را بر دوش می‌کشد و تعالی از سرشت و طبیعتش بر او دشوار است، اما انسان‌ها با همه اینها به رحمت خدا توکل بی حد و حصر دارند و رحمت و بخشش خدا را شامل گناهکارانی می‌دانند که هر گاه خواستند به سوی باز می‌گردند. به همین خاطر مولانا به همه انسان‌ها توصیه می‌کند بدون توجه به گناهانشان به سوی خدا سفر کنند. بنا بر دیدگاه مولانا:

گر عتابی کرد دریای کرم بسته کی گردند درهای کرم

اصل نقدش داد و لطف و بخشش است قهر بروی چون غباری از غش است

از برای لطف عالم را بساخت ذره‌ها را آفتابِ او نواخت

یا نمی‌دانی کرم‌های خدا کو تو را می‌خواند آن سوک‌ه‌بیا

شش جهت عالم همه اکرام اوست هر طرف که بنگری اعلام اوست

تصویرهای خیالی و تصوف برده‌پرور

سختگیری مریدان در تقلید از رفتارهای اقطاب صوفیه و تأکید بر الگوگیری از زندگی خصوصی ایشان و افتادن در اسارات آموزه‌هایشان، انسان را مسخ می‌کند و او را به موجودی شبح‌گونه تبدیل می‌کند که هیچ نوع ویژگی مخصوص به خود ندارد و از دیگران متمایز نیست. تصوف برده‌پرور بر سرسپردگی و چشم‌گفتن و فرمانبرداری کردن و دست کشیدن از اراده شخصی تأکید می‌کند. معنا و مفهوم این نوع از فرمانبرداری چیزی جز پیروی کامل از شیخ و دست برداشتن از خویشتن و حقوق و آزادی‌های فردی انسان نیست و چه بسا گاه چنین کاری به آنجا می‌انجامد که مرید از کرامت انسانی خویش نیز دست برمی‌دارد. برای مثال، گاه برخی از مشایخ صوفیه مریدانشان را به کارهای پستی سفارش می‌کنند که ذوق سلیم از آنها مشمئز می‌شود. پاره‌ای از طریقت‌های صوفیه آزار رساندن به بدن را ضرورتی تربیتی برای سالک به شمار می‌آورند، حتا اگر این کار به گدایی و پرسه زدن در کوچه و خیابان بیانجامد. مشایخ صوفیه انسان‌هایی معمولی هستند که مریدانشان اندیشه‌های ایشان را تقدیس می‌کنند و به رفتارشان تعبد می‌ورزند و شخصیت‌های ایشان را به بت تبدیل می‌کنند. مرید با پرستش شیخ از روی طوع و رغبت، خود را در زندان خویش قرار می‌دهد و آموزه‌های شیخ در درون پیروانش آنچنان علو پیدا می‌کند که زندانی می‌شود برای آنها، تا جایی که شخصیت پیروان محو می‌شود و خویشتن آنها به فراموشی سپرده می‌شود و در نهایت مریدان به غل و زنجیر کشیده می‌شوند و عاجز می‌مانند و از هر حرکتی ناتوان می‌شوند. مشکل عمیق تصوف برده‌پرور این است که در ساختن بُت‌های بشری بسیار استعداد دارد، به گونه‌ای که مثلاً مولانای خیالی در درون بسیاری از پیروانش بُت شده است. در اینجا است که می‌بینیم کارکرد تربیتی تصوف که بر آزادگی انسان تأکید دارد برعکس شده و برده‌هایی تربیت می‌کند که بُت‌های انسانی را پرستند، در حالی که خداوند ما را به توحید دعوت می‌کند و اینکه کسی جز او را خدا نگیریم و جز او را نپرستیم: «در حقیقت کسانی را که به جای خدا می‌خوانید بندگان امثال شما هستند پس آنها را [در گرفتاری‌ها] بخوانید اگر راست می‌گویید باید شما را اجابت کنند» (سوره اعراف: آیه ۱۹۴).

حتی پرستش خداوند نیز ممکن است به بُتی تبدیل شود و برخی از صوفیان را به بردگی بگیرد. از بایزید بسطامی پرسیدند: «چرا ما خداوند را می‌پرستیم ولی از این پرستش لذتی نمی‌بریم؟» گفت: شما پرستش را می‌پرستید نه خدا را. اگر خدا را می‌پرستید لذت پرستش را درک می‌کردید. مکانیکی شدن پرستش خدا و زیاده‌روی در ذکر زبانی و حرص زدن برای تعداد بیشتر ذکر و جدایی دل از زبان، روح انسان را به بیراهه می‌کشد و چه بسا تأثیر منفی بگذارد و انسان را نابود کند. مریدان با شیخ طریقت هم چون بُت رفتار می‌کنند و از این رو شعله روحشان خاموش می‌شود و آنقدر جانشان باریک و نحیف می‌شود که دیگر چیزی از خودشان برایشان نمی‌ماند. مشایخ آزادی‌های مریدان را مصادره می‌کنند و گاه بر زندگی خصوصی آنها تسلط پیدا می‌کنند و تلاش می‌کنند که بر اندیشه و عواطف و رفتار مریدان حاکم باشند. مشایخ بعضی طریقت‌ها راه و رسم

رام کردن مریدان را بلدند و در مقابل مریدان نیز به اختیار خود از آزادی‌هایش چشم می‌پوشند و به مشایخ اجازه می‌دهند که بر همه جزئیات زندگی‌شان چیره شوند. در اینجا نیز وظیفه تصوف برعکس می‌شود: به جای اینکه سالک خویشتن خود را از مسیر وصال حق به دست بیاورد و از غیر حق بی‌نیاز شود، در مقابل مشایخ طریقت کرامت خود را پایمال و خرد می‌کند. تصوف برده‌پرور بدین معناست که انسان با دست خودش اختیارش را به شیخش بدهد و همه مسائل مربوط به زندگی‌اش را بر اساس سفارش‌های شیخ حل و فصل کند. این آغاز نابودی خویشتن انسان است و پیامد آن پیدایش صوفیانی هم‌شکل و هم‌قد و قواره است که با هم حرکت می‌کنند و با هم می‌ایستند و همچون زُبات در همه چیز شبیه‌اند. تصوف برده‌پرور از فهم نادرست قضا و قدر و توکل و تسلیم و صبر و تحمل دردها، و دیگر باورهایی که اراده سالک را تعطیل می‌کند و حرکت و جنبش او را به سکون وامی‌دارد و نمی‌گذارد عقلش را به کار بگیرد و بر آزادی انتقادی اندیشه‌اش قید و بند می‌نهد و او را انسانی می‌سازد که از خودش تهی شده و فرمانبردار است. ناشی می‌شود. با افزایش تصویرهای خیالی در ذهن مرید، او به تدریج از همه مسائل زندگی‌اش به نفع شیخ طریقت کوتاه می‌آید و به اختیار خودش در نزد شیخ خضوع و فرمانبرداری می‌کند. خیالات مرید به شیوه‌ای ابتکاری بر گرد شخصیت معنوی استثنائی شیخ، هاله‌ای مقدس می‌کشد و کارهای خارق‌العاده و حالات شگفت‌آور ترسیم می‌کند. مرید تا جایی به این کار ادامه می‌دهد و تصویرهای خیالی را با شور و حرارت روی هم می‌گذارد که کم‌کم سرشت طبیعی شخصیت شیخ طریقت محو می‌شود و در ذهن مرید موجودی فرامادی جای می‌گیرد که نه در زندگی و نه در احوالش به دیگر انسان‌های زمینی شباهتی ندارد. تصویرهای خیالی یکسره بازتولید می‌شوند و هر تصویری یکی از خود بدیع‌تر ایجاد می‌کند و پیوستگی این تصویرها باعث می‌شود تصویرهای بیشتری به وجود بیاید و ذهن مرید را چنان تسخیر کند که شخصیت شیخ طریقت را از جهان زمینی برکند و به عالم ربوبی ببرد. این تصویرهای خیالی خود را بر ذهن مرید تحمیل می‌کنند و واقعیت خارجی را از او پنهان می‌سازند و هنگامی که این خیال مقدس فریه می‌شود، عقل انتقادی پنهان می‌گردد و واقعیت به پشت پرده می‌رود و اگر عقل انتقادی نقطه پایانی بر این فریگی خیالی نگذارد، ذهن در لامعقول غرق می‌شود. یکی از بیماری‌های تصوف در سده‌های اخیر این است که شیخیت موروثی شده است و از خلال انتساب به بنیانگذار طریقت به ارث می‌رسد. این انتساب خونی به فرزندان مشروعیت می‌بخشد، هرچند برخی از این فرزندان نه دانشی دارند و نه زندگی معنوی و نه درون بیدار اخلاقی. برای نمونه، مولویان تنها به پرستش مولانا بسنده نکرده‌اند، بلکه در برابر زنجیره‌ای از فرزندان و نوادگان او نیز سر تعظیم فرود آورده‌اند، در حالی که برخی از این جماعت جز اینکه از نسل مولانا هستند هیچ نسبتی با او ندارند. این بیماری روحی و اخلاقی آنچنان سرتاسر زندگی مریدان را فراگرفته است که برای بیشتر آنها امید چندانی به شفا و بهبود نیست. پس از آن که نسب معیار اصلی برای رهبری طریقت‌های صوفیه شد، فرزندان و فرزندزادگان به آموزش

دینی کم‌تر اهمیت دادند و برخلاف عارفان پیشین برای فراگرفتن میراث دینی و خوشه‌چینی از باغ‌های متنوع آن تلاشی نکردند و برای نمونه به آثار ابن عربی همچون «فصوص الحکم» بی‌اعتنایی کردند و نیز به خواندن «مثنوی» مولانا و اندیشیدن به آن و تأمل در آن و الهام گرفتن از جنبش روح‌بخش و بیدار آن اهتمامی نورزیدند. نوادگان، سنت‌های استوار آموزش دینی را به سرگرم شدن به شجره‌نسب و کارهایی از این قبیل تبدیل کردند و ارزش انتساب خونی را تا آنجا بالا بردند که گویا جانشینی رایگان و بی‌نیاز از تلاش و کوشش برای دانش و عمل و پرهیزکاری است. هرچند شجره‌نسب و انتساب خونی از مسائل ظاهری و صوری است، ولی این جماعت می‌دانند که تأثیری جادویی در افزایش سرمایه اجتماعی و سرسپردگی کورکورانه مریدان و تثبیت سلطه آنها بر زندگی مریدان دارد. به همین شکل، برخی از نوادگان بنیانگذاران طریقت‌های صوفیه به ساختن تکیه‌ها و خانقاه‌ها و زاویه‌ها پرداختند، در حالی که انگیزه‌های آنها در بیشتر موارد نه معنوی بود و نه اخلاقی و نه انسانی؛ درست مانند خلیفگان و پادشاهان و حاکمان مستبد که با چنین انگیزه‌هایی به قصد کسب مشروعیت دینی دست به ساختن مساجد عظیم می‌زنند. یکی از این حاکمان ستمکار صدام حسین بود که در سال‌های تلخ تحریم عراق سرگرم ساختن مسجدهای عظیم بود، در حالی که با چشم خود صحنه‌های وحشتناک مرگ کودکان عراقی و هتک کرامت شهروندان عراقی و گرسنگی آن‌ها را می‌دید که سبب همه این‌ها ماجراجویی‌های احمقانه و جنگ‌های بی‌فایده خود او بود. هر حکومتی که مشروعیت خود را از زمین به دست نیاورده باشد، تلاش می‌کند آن را از آسمان به دست بیاورد.

قونیه